

انهدام پل جویبر در عملیات بدر

پدیدآورنده (ها) : جهانشیر، سجاد

میان رشته ای :: نشریه نگین ایران :: بهار ۱۳۹۲ - شماره ۴۴

صفحات : از ۸۷ تا ۹۴

آدرس ثابت : www.defadocs.ir

- گزارش بهداری کل سپاه در خصوص پدافند شیمیایی- میکروبی در عملیات بدر
- تشریح عملکرد لشکر ۳۱ عاشورا در عملیات بدر در دو گزارش
- معرفی کتاب؛ "روند جنگ ایران و عراق" و "گزارش‌های روزانه صحنه نبرد لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب در عملیات بدر"
- اسناد گزارش لحظه به لحظه (شرح وقایع) قرارگاه عملیاتی خاتم ۲ در عملیات بدر
- لشکر ۱۷ علی ابن ابی‌طالب(ع) در عملیات بدر
- گزارش عملکرد توپخانه قرا رگاه نجف شرف در عملیات بدر (مسایل و مشکلات فرمانده توپخانه قرارگاه نجف)
- اسناد و گزارش دشمن در آستانه عملیات بدر
- احداث پل رود «سیروان» جلوه ای از اراده مصمم جهادگران (گزارشی از فعالیتهای پشتیبانی و مهندسی جنگ جهاد سازندگی ایلام در عملیات والفجر ۱۰
- لشکر ۳۱ عاشورا در عملیات بدر
- شناسایی عوامل مؤثر بر موفقیت پروژه های مهندسی دفاع مقدس مورد پژوهش: پل بعثت در عملیات والفجر ۸



انهدام پل جویبر در عملیات بدر

سجاد جهانشیر*

www.defadocs.ir

<p>پل جویبر از اهمیت ویژه‌ای در عملیات بدر برخوردار بود. این پل در حدود ۴۲ کیلومتری مرز ایران و عراق در شمال غربی جزیره‌ی مجنون شمالی در خاک عراق واقع شده است. پل جویبر بر روی رودخانه‌ی دجله در ۸۱ کیلومتری شمال شهر القرنه، جاده‌ی بصره-العماره را توسط جاده شرقی - غربی به جزیره‌ی مجنون شمالی متصل می‌نماید. این پل در ساعت ۰۳:۱ بامداد روز ۱۳ اسفند ۱۳۶۲ توسط گروه اطلاعاتی تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی، در عملیات بدر منهدم گردید. مقاله‌ی حاضر خاطره‌ی سجاد جهانشیر است که درباره‌ی نحوه و چگونگی انهدام پل جویبر در عملیات بدر به رشته‌ی تحریر در آمده است.</p> <p>کلیدواژگان: جنگ ایران - پل جویبر - عملیات بدر - جزیره مجنون - تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی</p>	<p>چکیده</p>

اوایل زمستان، نیروهای اطلاعات عملیات تیپ ۱۱۰ را با این هدف که هم حضور برادران در عملیات‌ها و شناسائی‌های جنوب مفید می‌تواند باشد و هم در روحیه رزمی و معنوی پرسنل مؤثر خواهد بود. از کردستان به منطقه عملیاتی جنوب بردم. برای این اقدام، تصمیم با حاج اکبر آقا بابایی** فرمانده تیپ بود. صحبت‌های مفصلی با هم داشتیم و تقریباً نظراتمان نزدیک به هم بود. لذا برای هماهنگی حضور ما در جنوب، ایشان سه نامه کوتاه و مفید با یک متن برای سه نفر از فرماندهان یگان‌ها در جنوب نوشت؛ نامه‌ی اول برای حاج حسین خرازی، فرمانده‌ی لشکر ۱۴ امام حسین^(ع)، نامه‌ی دوم برای حاج احمد کاظمی، فرمانده‌ی لشکر ۸ نجف اشرف و نامه‌ی سوم برای حاج علی زاهدی، فرمانده‌ی تیپ قمر بنی‌هاشم. حاج اکبر تأکید زیادی بر سلامت بچه‌ها داشت

و این جمله را چندین بار برایم تکرار نمود: «سجاد، مواظب بچه‌ها باش. نمی‌خواهم آسیبی به آن‌ها برسد چون سرمایه‌ی اصلی تیپ هستند و زحمات زیادی برای آن‌ها کشیده شده است و برای سال آینده هم به آنها نیاز داریم.»

با توافقی که با هم داشتیم قرار شد همه‌ی وسایل مورد نیاز، اعم از سلاح، تجهیزات، خودرو، موتورسیکلت و... را به صورت گروهی خودکفا و کامل با خود ببریم تا مشکلی در جنوب از حیث تأمین آن‌ها نداشته باشیم.

اولین یگانی که رفت، تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم بود. محل استقرار تیپ در جاده‌ی اهواز-آبادان در مقر سابق انرژی اتمی بود. در ابتدای ورود به پادگان به طرف ساختمان فرماندهی رفتیم و برادر زاهدی را ملاقات کردیم. در اتاق فرماندهی دو نفر دیگر هم بودند، برادران صبوری، مسئول ستاد تیپ و شاهمرادی^(۱)

* مسئول گروه اطلاعات اعزامی به جنوب از تیپ اطلاعات ۱۱۰ شهید بروجردی

** حاج اکبر آقابابایی فرمانده وقت تیپ ۱۱ شهید بروجردی که پس از اتمام جنگ بر اثر جراحات شیمیایی به شهادت رسید.



نفرات ایستاده از راست: محمدرضا چالوک (شهید) - سجاد جهانشیر - مهدی زمانی (شهید)
نفرات نشسته: مختار زارعی - احمد بخش زاد محمودی، محل عکس: بهشت زهرا زمستان ۱۳۶۳.

در بازگشت محسن نیلی پیشنهاد کرد برای آشنایی بچه‌ها با سبک کار اطلاعاتی در جنوب بهتر است به منطقه‌ی کوشک و طلائی که خط ارتش بود و بچه‌های تیپ قمر در آنجا نیز مستقر بودند، برویم و برای شروع کار از آنجا شروع کنیم. پیشنهاد خوبی بود، لذا فردای آن روز به آنجا رفتیم. قرار بر این شد که همه‌ی نیروهای تیپ قمر بنی‌هاشم^(ع) آنجا را تخلیه کرده، فقط دو نفر از آن‌ها برای راهنمایی‌های اولیه‌ی خط خودی و دشمن کنار ما بمانند.

پس از استقرار در خط، بچه‌ها را موظف کردم که به صورت نوبتی در سنگرهای دیده‌بانی، کاملاً منطقه را دیده‌بانی کرده و به همه‌ی سنگرهای جمعی و کمین و تانک و میادین مین و... آشنا شوند. در طی چند روز این کار مرتباً در حال انجام بود. پس از چند روز احساس کردم که تقریباً تمامی افراد آشنایی لازم را با منطقه پیدا کرده‌اند. لذا برنامه‌ریزی برای شناسایی آغاز شد. به صورتی که هر شب یا یک شب در میان تعداد یک یا دو تیم برای شناسایی اعزام شد.

در بعضی از شناسایی‌ها خودم هم شرکت می‌کردم و توان بچه‌ها را ارزیابی می‌کردم. با گذشت زمان

مسئول عملیات. فرمانده‌ی تیپ قمر، برادر زاهدی، پس از رؤیت نامه و خوش‌آمدگویی، یکی از برادران دفتر فرماندهی را خواست و گفت که به آقای نیلی بگویید بیایند فرماندهی. تا آن لحظه هیچ کدام از این برادران را نمی‌شناختم، ولی متوجه شدم که آقای نیلی، مسئول اطلاعات عملیات تیپ می‌باشد. وقتی که محسن نیلی وارد شد، فرمانده تیپ ضمن معرفی ما گفت: «آقا محسن! این برادران از گردستان آمده‌اند و چند ماهی میهمان ما خواهند بود و چون اطلاعاتی هستند با شما همکاری خواهند داشت.»

پس از این معارفه با محسن نیلی از اتاق خارج شده و به محل استقرار آن‌ها رفتیم. چند نفری در اتاق بودند. حدس زدم مسئولین تیم‌های شناسایی هستند، چون از برخوردشان معلوم بود انسان‌های پخته و مجرب به نظر می‌رسند.

چند روزی را در پادگان بودیم. برای تنوع روزی برای دیدن آبادان و خرمشهر رفتیم که خوب بود، به ویژه برای آنهایی که اولین بار بود به جنوب آمده بودند. همان‌طوری که می‌دانیم خرمشهر و آبادان در تاریخ جنگ ما از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند.

چند روز از این اتفاق گذشت که محسن نیلی پیغام داد که به جزیره‌ی مجنون* برویم. وسایل را جمع کرده و فردای آن روز صبح اول وقت، راهی جزایر مجنون شدیم و در جای مناسبی دو چادر گروهی برپا کرده و برادران مستقر شدند. پس از استقرار

به قرارگاه تیپ رفته و با محسن صحبت‌هایی داشتیم. در این میان متوجه شدم حاج حسین روح‌الامین** به همراه سه نفر از برادران سپاه کردستان (حسین امینی، عباسعلی عابدی و ...) به جنوب آمده‌اند و در انرژی اتمی پادگان عقبه‌ی تیپ می‌باشند. پس از استقرار در جزیره برای دیدن ایشان رفتم و متوجه شدم که برای شرکت در عملیات آمده‌اند. اما هنوز معلوم نبود با کدام یگان خواهند بود. توضیحاتی در مورد حضورمان به آنها دادم و قرار شد بعداً هم دیداری

پیشرفت بچه‌ها بسیار چشمگیر بود. یکی از تفاوت‌های کار شناسایی منطقه‌ی جنوب و منطقه‌ی کردستان در این بود که در کردستان مسیر حرکت طولانی‌تر و شرایط منطقه به لحاظ جغرافیایی سخت‌تر بود. زیرا منطقه‌ی کوهستانی مشکلات خاص خود را داشت و نکته‌ی دیگر آلوده بودن منطقه به لحاظ حضور ضد انقلاب بود و توجه و دقت زیادی را می‌طلبید. اما در منطقه‌ی جنوب نزدیکی خطوط نبرد و صاف بودن زمین منطقه، خستگی جسمی شناسایی در کردستان را نداشت. اما حرکت نیروها در جنوب باید با دقت بیشتری انجام می‌شد. چون دیده‌بان‌های دشمن دید بهتری به منطقه نسبت به مناطق کوهستانی شمال غرب داشتند و منطقه‌ی بینابین خودی و دشمن از اختفا و پوشش کمتری برخوردار بود. اما با همه‌ی این اوصاف کار برای نیروها راحت‌تر بود چون مشقات و سختی‌های زیادی را در شمال غرب متحمل می‌شدند.

یک روز بعدازظهر با چند نفر از نیروها مشغول دیده‌بانی بودیم که توپخانه‌ی عراق شروع کرد به آتش‌باران خط ما. صدای یکی از گلوله‌ها بیانگر آن بود که در نزدیکی ما منفجر خواهد شد. در اثر انفجار یکی از گلوله‌ها در نزدیکی سنگر ما یکی از برادران به نام رضا یوسفی مجروح شد. حجم آتش زیاد، اجازه‌ی جا به جایی نمی‌داد. لذا انتقال رضا با آمبولانس میسر نبود تا این که یکی از بچه‌ها به نام مهدی زمانی (شهید) رضا را به وسیله‌ی موتور سریعاً به اورژانس منتقل کرد. ترکش نسبتاً بزرگی به شکم رضا اصابت کرده بود و باید به اهواز انتقال داده می‌شد. اولین تلفات ما از بدو ورود به منطقه‌ی جنوب در آن روز آغاز شد. مهدی پس از بازگشت از اورژانس گفت: «وضعیت رضا نگران کننده نیست و او به اهواز اعزام شد.» با این که این اولین اتفاق برای ما نبود ولی همه ناراحت بودند. در شمال غرب هم چندین مورد اینچنین رخ داده بود، اما واکنش پرسنل هم طبیعی بود.

در حین برگزاری جلسه متوجه حضور حاج حسین روح‌الامین شدم که بعد از اتمام جلسه با لهجه‌ی غلیظ اصفهانی گفت: «سجاد بهتون بوگم که فردا این موقع عراقی‌ها، کله‌ی مبارکو می‌ذارن رو سینه‌تون و می‌فرستن خونه‌تون یا این که مهمون عراقی‌ها می‌شید» همه زدند زیر خنده. البته این شوخی‌ها حاکی از خطرات بالای این کار داشت.

داشته باشیم. با گذشت روزها، زمان عملیات نزدیک‌تر می‌شد، به صورتی که در طی روزها گردان‌های عمل‌کننده برای توجیه به جزیره می‌آمدند.

* جزیره مجنون: منطقه‌ای است در استان بصره عراق که در نزدیکی میدان نفتی مجنون و شهر قرنه قرار دارد. دو رود دجله و فرات در این منطقه به هم می‌پیوندند و سرچشمه اروندرود را پدید می‌آورند. این منطقه از آن رو مجنون (دیوانه) نامیده شده است که به گونه‌ای دیوانه‌وار حجم عظیمی از منابع نفتی را در منطقه محدود جغرافیایی جای داده است. این منطقه در پی عملیات خنجر به دست نیروهای ایرانی افتاد و ایران بر اتوبان العماره مسلط شد.

** شهید سید حسین روح‌الامین: در تاریخ ۷ اسفند ۱۳۶۴ ساعت ۸ صبح به وسیله‌ی ترکش بعضی‌ها که بر قلب او اصابت کرد به فیض شهادت نائل شد و به دیدار معبود خود که سال‌ها انتظارش را می‌کشید شتافت.

زده و رخنه نمایند. به دنبال ایجاد رخنه گروه برادران کردستان به همراه نیروهای تخریب از محل رخنه وارد شده و مسیر ۴۵۰۰ متری جاده‌ی منتهی به پل جویر را طی نموده و به محض رسیدن گروه به ساحل دجله، سریعاً برادران تخریب مواد را کار گذاشته و پل را منفجر کنند. گردان‌های خطشکن پس از رخنه، توسعه‌ی وضعیت داده و خط را پاکسازی کنند و یک گردان از تیپ هم پس از آن به سمت رود دجله حرکت نماید.

با اعلام شرح مانور نکته‌ای به ذهنم رسید که مهم بود. مسیری که گردان سوم باید طی می‌کرد نیاز به پاکسازی داشت. به ویژه اینکه از حد فاصل خط مقدم دشمن تا ساحل دجله دو کانال عرضی بود که بر روی هر کدام از آنها پلی واقع شده بود. این پل‌ها می‌توانست برای ما خطر آفرین باشد. موضوع را با فرمانده گردانی که پس از ما حرکت می‌کرد در میان گذاشتم و تأکید کردم که برای تأمین عقبه، حتماً نیروهایی را بر روی این پل‌ها مستقر نماید تا دور نخوریم. اما احساس کردم که فرمانده گردان وقتی به صحبت‌های من نگذاشت. شاید در خیال خودش فکر می‌کرد که این‌ها از کردستان آمده‌اند و هیچ سر رشته‌ای از جنگ جنوب ندارند. البته این حدس بنده است شاید هم چنین نظری نداشت. اما نوع برخوردش زیاد مناسب نبود.

در حین برگزاری جلسه متوجه حضور حاج حسین روح‌الامین شدم که بعد از اتمام جلسه با لهجه‌ی غلیظ اصفهانی گفت: «سجاد بهتون بوگم که فردا این موقع عراقیا، کله‌ی مبارکو می‌ذارن رو سینه‌تون و می‌فرستن خونه‌تون یا این‌که مهمون عراقی‌ها می‌شید.» (اسیر خواهید شد)، همه زدند زیر خنده. البته این شوخی‌ها حاکی از خطرات بالای این کار داشت و احتمال شهادت یا اسارت بسیار بالا بود.

پس از بازگشت به مقر، جلسه‌ی توجیهی برای برادران گذاشته و کاملاً همه را درباره‌ی مأموریت

به محسن نیلی گفتم که با هم بودن بچه‌ها برایم مهم است و سفارش حاج اکبر را نیز به ایشان گفتم و تأکید کردم که اگر همه با هم باشیم فکر من هم از همه‌ی جهات راحت خواهد بود. پیشنهادم را پذیرفت و قرار شد ظرف چند روز آینده مأموریت ما را اطلاع دهد. وقتی که روز موعود فرا رسید و اعلام کردند در مقر فرماندهی تیپ برای جلسه‌ی توجیهی حاضر شویم، من به همراه مسئولین تیم‌های شناسایی به آنجا رفتم. داخل سنگر شلوغ بود. تقریباً همه‌ی مسئولین تیپ آنجا بودند و حضور ما که در آن جمع غریب بودیم، کاملاً مشخص بود. محسن، کالکی را روی زمین پهن کرده و نحوه‌ی انجام مأموریت را توضیح داد، مأموریت از این قرار بود:

«در عمق منطقه و عقبه‌ی دشمن پلی به نام جویر بر روی رودخانه‌ی دجله می‌باشد. با توجه به اهمیت این پل در منطقه باید در ساعات اولیه‌ی عملیات منهدم شود. شما مأموریت

دارید برادران تخریب تیپ را تا حد امکان صحیح و سالم و بدون درگیری در اولین فرصت به آنجا برسانید. مسئولیت حفاظت از آن‌ها بر عهده‌ی شما خواهد بود. (برای اینکه هر کدام از برادران تخریب مقدار قابل توجهی مواد منفجره با خود حمل می‌کردند). پس از توجیهات و بحث پیرامون آن، مانور ملیات این‌گونه بیان شد:

ابتدا دو گردان از تیپ با عبور از راه کارهای* هجرت و سینا با رعایت اصل غافلگیری به خط اول دشمن

*منظور از راه کارها مسیرهای داخل نزارها بود که اطلاعات قرارگاه برای هر کدام از یگان‌های عمل‌کننده تعیین کرده بود تا ازدحام و شلوغی در مسیر حرکت یگان‌ها به وجود نیاید.

در عمق منطقه و عقبه‌ی دشمن پلی به نام جویر بر روی رودخانه دجله می‌باشد؛ با توجه اهمیت این پل در منطقه باید در ساعت اولیه‌ی عملیات منهدم شود.

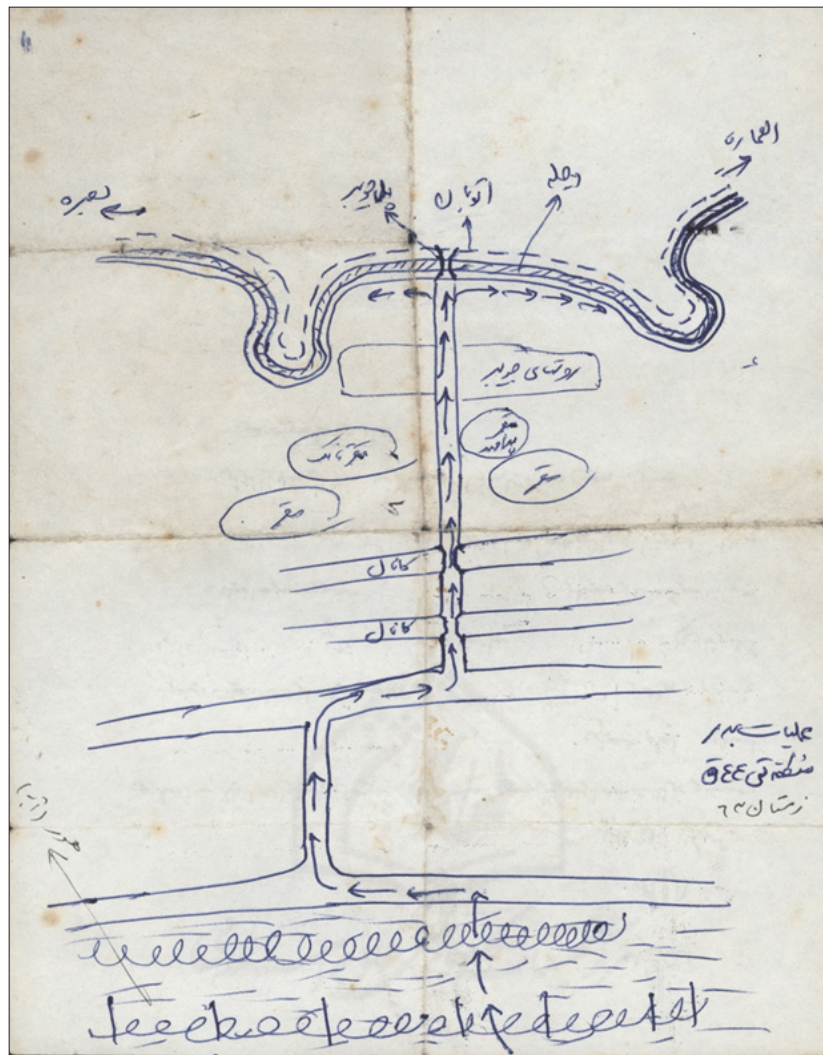
حرکت قایق‌ها حدود ۱۳ کیلومتر در داخل نیزارها بود. لذا وجود این نیزارها پوشش و اختفای بسیار مناسبی را ایجاد کرده بود. در حین حرکت حاج حسین می‌گفت و می‌خندید. خوشحالی غیر قابل وصفی در چهره‌اش نمایان بود. با غروب آفتاب و تاریک شدن هوا متوجه تغییر در حالات حاج حسین شدم دستمالی را از جیبش در آورد و به پیشانی‌ش بست. بعداً متوجه شدم که این دستمال را از ضریح حضرت رقیه^(ع) آورده است. آخر حاجی سید طباطبایی بود. حواسم کاملاً به او بود که متوجه نگاه‌های من نشود. با خودش زمزمه‌ای را شروع کرده بود. معلوم بود با معبود خود در حال راز و نیاز است. واقعاً صحنه‌ی بسیار زیبایی بود که من چنین حالتی را قبلاً در حاج حسین ندیده بودم. با خود گفتم خدا به خیر کند و برای او اتفاقی نیفتد.

ساعت عملیات فرا رسید و ما هم در محل مورد نظر منتظر حرکت گردان‌های خطشکن بودیم که پشت بی‌سیم دستور حمله صادر شد. کم‌کم به انتهای نیزار رسیدیم که تا ساحل دشمن حدود ۳ کیلومتر منطقه کاملاً باز بود. عراقی‌ها نیزارها را برای داشتن دید کامل بریده بودند و اشراف کاملی به منطقه داشتند

توجیه کردم. هیچ یادم نمی‌رود محمدرضا چالوک که بعداً در والفجر ۸ به شهادت رسید، چه شوخی‌هایی که با بچه‌ها نمی‌کرد و همه‌ی بچه‌ها از روحیه‌ی بسیار بالایی برخوردار بودند. همچنین در مدت حضور در جنوب همانند گُردستان برای بالا نگه‌داشتن آمادگی جسمانی پرسنل، روزانه ورزش‌های متنوعی برپا بود. صبح اول وقت پس از تجهیز شدن همه به سمت اسکله حرکت کردیم. قایق‌ها آماده‌ی حرکت بود. حین سوار شدن قایق‌ها متوجه حاج حسین شدم که به طرف ما آمد و گفت: «سجاد ما هم امشب با شما می‌آییم. صداشو در نیار که هیچ کس از این موضوع خبر نداره.» نگاهی به ایشان کردم و خوشامد گفتم. در واقع با آن حالت حاج حسین، چیز دیگری نمی‌توانستم بگویم. چون قبلاً شنیده بودم که آقای ایزدی فرمانده وقت قرارگاه حمزه، سفارش کرده که نگذارید حاج حسین جلو برود. قایق‌ها کم‌کم با سرعت پایین به حرکت در آمدند. نکته‌ی قابل توجه این‌که دو گردان خطشکن قبل از ما حرکت کرده بودند. به دلیل این‌که حرکت متراکم نیرو امکان لو رفتن عملیات را داشت و صدای موتور قایق‌ها ممکن بود دشمن را حساس نماید.



نفرات ایستاده از راست: احمد بخش زاد - سجاد جهانشیر - رحمت رجب نژاد.
نفرات نشسته از راست: مجید یگانه ارشد - حجت صیاد وهابی از اعضای تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی



کالک منطقه‌ی عملیات بدر و مسیر حرکت نیروهای ما برای انفجار پل جویر

حال شلیک بود. اما در این اوضاع آن چیزی که غالب بر همه‌ی این احوال بود، شجاعت نیروهای خط‌شکن با اتکا به نصرت الهی بود که در مدت حدود ۲ ساعت درگیری اعلام کردند که خط شکسته شده و شما حرکت کنید. موتورهای قایق‌ها روشن و با سرعت به سمت ساحل دشمن حرکت کردیم به صورتی که از روی سیم‌خاردارها گذشته و در نزدیکی ساحل پیاده شدیم. محل پیاده شدن ما نقطه‌ای بود که خط شکسته شده و اجازه‌ی رخنه را به نیروهای خودی

اما تاریکی شب امکان دید را بسیار محدود می‌نمود و این نقطه‌ی قوت برای نیروهای ما بود که در طول دفاع مقدس به نحو شایسته از این امکان استفاده شد. شروع تیراندازی‌های مستمر بیانگر رسیدن گردان‌ها به نزدیکی خط مقدم دشمن بود. همزمان با تیراندازی‌ها در خط، توپخانه‌ها نیز شروع به غریدن کرده و صداها در هور می‌پیچید. صحنه‌های عجیبی بود. از طرفی گلوله‌های منور عراقی‌ها منطقه را کاملاً روشن کرده بود و گلوله‌های رسام دوشکاهای در خط، پشت سر هم در

صورت گرفت و صدای آن به حدی مهیب بود که یکی از بچه‌ها به نام امیر حمزه داورزنی در اثر موج انفجار گوش‌هایش خونریزی نمود. مأموریت ما با موفقیت انجام شده بود. در این حین اکبر اشرفی‌نیا که سمت چپ پل بود نزدیک شده و گفت در منطقه‌ی لشکر عاشورا چند خودرو در حال جابه‌جایی می‌باشند که روشن و خاموش شدن چراغ‌ترمز آن‌ها کاملاً نمایان بود. با تعدادی از بچه‌ها به آن سمت رفتم و با دوربین مادون

قرمز متوجه جابه‌جایی چند دستگاه تانک و نفربر و خودرو عراقی شدم. ظاهراً لشکر ۳۱ عاشورا که در جناح چپ ما عمل می‌نمود هنوز به ساحل دجله نرسیده و در خط اول درگیر بود. کم‌کم هوا در حال روشن شدن بود که بر روی جاده‌ای که آمده بودیم نیروهای گردان سوم به ما نزدیک می‌شدند. به سمت فرمانده گردان رفته و موضوع نرسیدن لشکر عاشورا به دجله را گفتم و

محل جابه‌جایی عراقی‌ها را به ایشان نشان دادم که مبادا از جناح چپ مشکلی برای این گردان رخ دهد. با روشن شدن کامل هوا بال‌گردهای عراقی بر بالای سر ما به پرواز در آمدند و ظاهراً در حال شناسایی وضعیت منطقه بودند. البته از شلیک‌های تیربار و موشک‌های بالگرد نیز بی‌نصیب نبودیم با توجه به اتمام مأموریت، حضور ما در آنجا نیاز نبود. لذا کم‌کم برای مراجعت به عقب منطقه آماده شده و حرکت کردیم. پس از طی مسیر به کانال نرسیده بودیم که نفربرهای عراقی را دیدیم

می‌داد. از فرصت استفاده کرد و وارد منطقه‌ی دشمن شدیم. محل پیاده شدن ما با ابتدای جاده‌ی جوپیر که عمود بر ساحل بود حدود ۳۰۰ متر فاصله داشت. با هر چه که در توان داشتیم دوان دوان به سمت جاده رفتیم. در این حین گردان‌ها به طرف راست و چپ مشغول پیشروی و توسعه‌ی وضعیت بودند. پس از رسیدن به ابتدای جاده به سمت دجله ادامه‌ی مسیر دادیم. قبل از رسیدن به کانال اول که پلی بر روی آن بود با تعدادی از عراقی‌ها که سوار بر خودرو جیپ روسی و یک‌دستگاه ایفا حاوی مهمات بودند، مواجه شدیم و درگیری مختصری روی داد.

پس از عبور از پل و رد شدن از کانال اول و کانال دوم در حین حرکت، صحبتی که شب گذشته با فرمانده گردان سوم داشتیم به یادم افتاد و با خود گفتم ای کاش موقع رسیدن گردان به کانال چند نفر برای تأمین عقبه در آنجا مستقر نمایند. در مسیر حرکت چند مقر در طرفین جاده و نزدیکی روستای جوپیر بودند که درگیری شدیدی در این نقطه روی داد. سرهنگ عراقی در آنجا با نیروهایش مقاومت زیادی می‌کرد. در نهایت این درگیری منجر به هلاکت سرهنگ عراقی و تعدادی از نیروهایش شد. در این درگیری بود که حاج حسین هم از ناحیه‌ی دست زخمی شد. اما در این حین فریاد می‌کشید: «سجادا! معطل نکنید، سریع خودتان را به پل برسانید!» این مرد شریف چنان فریاد می‌کشید که انگار همان فرد سه ساعت قبلی که در قایق عین طفلی کوچک ضمن راز و نیاز گریه می‌کرد نبود. حاج حسین واقعاً شیر میدان بود و بس، خدایش رحمت کند.

در آن لحظه از حاج حسین جدا شده و به سمت پل حرکت کردیم، وقتی به ساحل رود دجله رسیدیم. تعدادی از بچه‌ها را در طرفین پل و تعدادی را بر روی پل مستقر کردیم و برادران تخریب کار خود را شروع کردند. اگر اشتباه نکرده باشم دقیقاً ساعت ۱:۳۰ نیمه شب بود که انفجار

جهانشیر: اگر اشتباه نکرده باشم دقیقاً ساعت ۱:۳۰ نیمه شب بود که انفجار صورت گرفت و صدای آن به حدی مهیب بود که یکی از بچه‌ها به نام امیر حمزه داورزنی در اثر موج انفجار گوش‌هایش خونریزی نمود. مأموریت ما با موفقیت انجام شده بود.



تصویر همهی برادران اطلاعات عملیات تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی

در ابتدای ستون آنها بود که قصد تیراندازی به سمت ما را داشت و مختار زارعی زودتر از وی تیراندازی نمود و او را به هلاکت رساند. بقیه‌ی عراقی‌ها وحشت‌زده در یک جا جمع شده و سلاح‌هایشان را بر زمین گذاشتند. به نظرم این اسرا اولین اسرای عملیات بدر بودند.

باعنایت‌الهی مسیر عقبه باز شده و به همراه اسرا حرکت کردیم. در نزدیکی ساحل هور، اسرا را تحویل نیروهای تیپ داده و به سمت جزایر مجنون حرکت کردیم. الحمدلله خسارات زیادی به ما وارد نشده بود و از اینکه می‌توانیم امانت حاج اکبر را سالم تحویل دهم بسیار خوشحال بودم.

زحمات تک تک برادران اطلاعات عملیات تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی در این عملیات ستودنی بود. برادران انصافاً با زیرکی، چالاکی، شجاعت و شهامت خود برگ زرینی از عملکرد خود در این عملیات بر جای گذاشتند. هر چند که تمامی آنها در گُردستان چندین و چند بار شایستگی‌های خود را به نمایش گذاشته بودند اما این عملیات باعث گردید که دشمن بعضی نتواند نیروی کمکی به منطقه‌ی عملیاتی لشکر عاشورا، تیپ قمر و لشکر ۱۷ علی‌بن‌ابی‌طالب^(ع) وارد کند.

که به سمت پل روی کانال حرکت کرده و یکی از نفربرها بر روی پل مستقر گردید. فاصله‌مان با عراقی‌ها بسیار نزدیک بود به حدی که درجه‌ی افسر عراقی را که بر روی یک پارچه‌ی مخمل قرمز رنگ بود را مشاهده می‌کردیم. در این اوضاع گردان سوم مشغول استقرار در ساحل دجله بوده و از وضعیت عقبه خبر نداشت. از طرفی گردان‌های خط‌شکن شب گذشته هم با ما فاصله‌ی ۴ کیلومتری داشتند. با بی‌سیم وضعیت را به شهید شاهرادی اطلاع دادم و گفتم که ما دور خورده‌ایم لذا بهتر است فکری به حال این وضعیت نمایند. از آنجا که رسیدن نیروی کمکی از عقبه مستلزم زمان کافی بود، شرایط رفته رفته سخت‌تر و احتمال اسارت‌مان قوی‌تر می‌شد. با توکل بر خدا و تدابیر مناسب درگیر شدیم. عراقی‌ها با تصور این‌که نیروی زیادی در مقابل آنها قرار دارد پا به فرار گذاشته و قصد داشتند با انداختن خود به آب خود را به آن سمت رودخانه برسانند. فرصت بسیار طلایی برای ما بود که آنها را به اسارت بگیریم و این کار را نیز انجام دادیم. حدود ۸۰ الی ۱۰۰ نفری میشدند. البته سرگردی